

کرد غم حج مریدی از شقیق
 بهم زیارت کن شه اکا هرا
 چون بیظام آمد از راه فقیر
 گفت پیر من شقیق پاکو
 بر تو کل گفت او بشت است
 گوید ار هم آسمان دهم من
 نه بیار و ز آسمان بی اشتبا
 خلق عالم هم خیال من بوند
 گفت شیخ دینست اعظم مشرک
 کرکی کرد دلاخی با نرید
 کوه کردی باز او را بردوان
 بل تو کل را ز بهر سده جوع
 ورنه از شومی تویی گفت کوه
 انخوان بر گشت زینکفا تلخ
 گفت جمله با شقیق از بازید

گفت شیخ و بیظام از طری
 باز بدان میثوامی را بهرا
 گفت شامش در سلوک کیست
 گفت از توحید میگوید جدا
 جان و دل را بر تو کل بسته است
 کرد و انقولاد و این کسان
 نه بر دید از زمین هم یک کجا
 بر تو کل مر مرا ناید گزند
 صعب بیدینی و کافر مسلکی
 نایدش کز شهر پیشک برید
 تو کن زمین پس خد را استخوان
 نانی از بهمن خود جو با خضوع
 بر زمین التشر خواهد شد فرو
 یکسر از بیظام سوی شهر بلخ
 آنچه در بیظام او دید و شنید

گفت شیخ از بیظام از بیظام
 بیظام از بیظام از بیظام
 بیظام از بیظام از بیظام
 بیظام از بیظام از بیظام

گفت شیخ از بیظام از بیظام
 بیظام از بیظام از بیظام
 بیظام از بیظام از بیظام
 بیظام از بیظام از بیظام

گفت شیخ از بیظام از بیظام
 بیظام از بیظام از بیظام
 بیظام از بیظام از بیظام
 بیظام از بیظام از بیظام

گفت شیخ از بیظام از بیظام
 بیظام از بیظام از بیظام
 بیظام از بیظام از بیظام
 بیظام از بیظام از بیظام

بر کلهوی شاه در دشت سوزون
که نکردی در ازل حقرا سجود
و انغ سجده بر حقیقت لیس صراحت
حون لت بر کشتن حق نمیبست
کنت بقتل حق بود دست دراز
گرچه دارد دم غرازل از تو نیک
تسخ هم نمشد ظا هر بر خدا
هر قتل حق کشیدی بدین رخ
غار و کفر و تنک شیطان بود
من نیجه فعل شاه شاه دین
من نکردم زنده باز از قتلگاه
من نخواهم داشت دست از دامنش
صورتا بلیس شمر کرده است
منظر حدش توئی بی گفتگو
منظر عنقش منم بشور و شر

دید چهره شسته دیو دار کون
دست او بگرفت کی دیو عنود
کر نه مسجود تو ابلیس دخت
کر نه این آثار سجده باطلست
با جماعت صبح میکردی نماز
سجده ابلیس کردی اینک
سجده حق کر نکردی اواز لمانا
تو نکردی سجده حق را و تیغ
حاک بر فرقت که شیطان و
تو نتیجه فعل شیطان فی یقین
تو نداری باز دست از قتل شای
تو نخواهی داشت دست از کشتن
صورت عشق صفی عبدالله است
کشت ظاهراً خدا ابلیس عدو
است صورت فعل نیک بوالعشر

از این کتاب که در علم و ادب است
در هر کس که میخواند بر او نورانی شود

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب را بنویسم که در این کتاب
 از هر چه که در دنیا است و در آخرت
 از هر چه که در دنیا است و در آخرت
 از هر چه که در دنیا است و در آخرت

بر روی بر خاست که عالم تمام فهم من بدست از تبار من است زیر پا بل طاعت صد ساله را چون چنین کردی تو از خود منطقی گفت هشتم زیرا اعمال پیش گفت سر را هم زیر پا گذاشت چیست دانه حاصل حرف الفصیح تا میری از خود و از خالق حکایت گویت بعد از همه	من بیایم آنچه کوفی در کلام گفت ان فهم که از خود منطقی تا بیای ستر سر و لاله را هر چه را گویم بکنه ان روی بهم نبرد م راه بر مال خوش گریابی پس من ان اعیان کرد وصال دست خواهی و می رو نابی در حریم وصل حق پس قلم کرم منظم خانه
--	---

حکایت سلطان بنریک بسطافور آمد فرستاد و نقل بر ما

سخ عالم قطب معنی بگردید گفت ده سال بود که مردم از من در ریاضت کوره می نهادن میزدیم پیکر طاعت بر سرش هم بر دسالی بچشم اصفا بر ساق و پس از عجب عمل	قبله اهل حقیقت بازید نفس خود را روز و شب میگری آتش جهنم و خامه اوش ساختم ایستاده تا از برش بنمودم خوش نگاه اعتبار بسته دیدم سخت ز تار و خن
--	--

این کتاب را بنویسم که در این کتاب
 از هر چه که در دنیا است و در آخرت
 از هر چه که در دنیا است و در آخرت
 از هر چه که در دنیا است و در آخرت

تاریخ سالی چند کردم تا بنویسم که در از خود و روزگار غرور

هو العلی
تمام شدکت مستطاب زبدة الاسرار
وعرفان الحق از تالیفات عمدة العارفين
ومنہاج طریق اہل صفا و کعبہ ارباب وفا الحاح
میرزا حسن الملقب بصفی علیشک و نعمة اللہی قدس سرہ
بسمی و اہتمام آقای عبد الرحیم مشتاقی و
بسرمایہ شرکت محدود طبع کتاب در طهران
با کمال موظہبت و کوشش در حسن چاپ و
خوبی خط و کاغذ و اہتمام کافی در تصحیح و
مقابلہ در طبع شرکت محدود بزرگوار طبع ارادتہ
کردید

[illegible]